

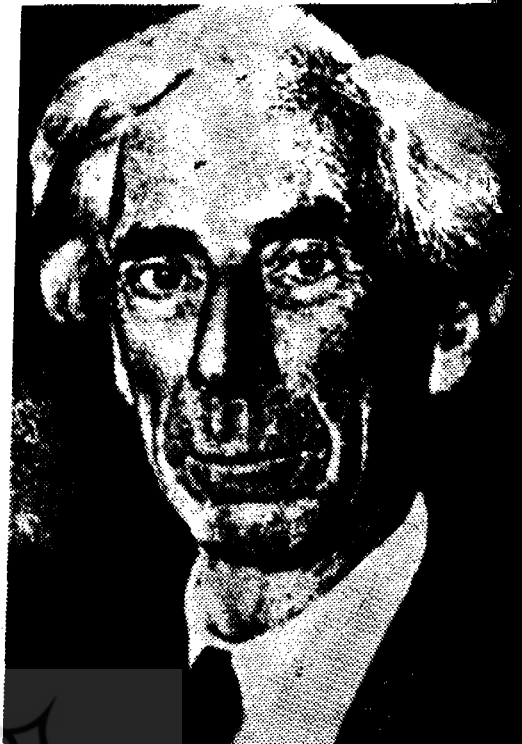
بیشتر مردم احتمالاً با این گفته موافقتند که روزگار ما گرچه از حیث دانش از همه روزگاران گذشته به مراتب بالاتر است، اما در این مدت هیچ‌گونه افزایشی در فرزاندگی برابر پیشرفت دانش وجود نداشته است. منتها همینکه بخواهیم «فرزاندگی» را تعریف کنیم و وسایل فزونی و پیشبرد آنرا بسنجیم، موافقت به پایان می‌رسد. من می‌خواهم نخست بپرسم فرزاندگی چیست و سپس سؤال کنم که برای یاد دادن آن چه می‌شود کرد. علم انسانی و مطالعات فرنگی چند عامل به فرزاندگی یاری می‌دهند. به نظر من، از همه اولیتر قوه رعایت تناسب است، یعنی توان به حساب گرفتن همه عوامل در هر مسأله و تشخیص اهمیت نسبی هر یک. این امر به علت افزایش گستره و پیچیدگی دانش تخصصی مورد انتظار از صنوف مختلف کاردانان فنی، دشوارتر از گذشته شده است. مثلاً فرض کنید به پژوهش در پزشکی علمی اشتغال دارید که کاری دشوار است و احتمال دارد همه نیروی فکری شما را بگیرد. بنابراین، وقت ندارید به تأثیر احتمالی اکتشافات یا اختراعاتتان خارج از حیطه پزشکی رسیدگی کنید. و باز فرض کنید همان‌گونه که طب جدید در این کار موفق شده است، شما نیز موفق شوید از میزان مرگ‌ومیر شیرخواران نه تنها در اروپا و امریکا، بلکه همچنین در آسیا و افریقا بکاهید. نتیجه کاملاً ناخواسته کار شما ایجاد کمبود در عرضه مواد غذایی و پایین آوردن کیفیت زندگی در پرجمعیت‌ترین بخشهای جهان است. مثال حتی نظرگیرتری می‌زنیم که در حال حاضر ذهن همه را مشغول می‌کند. فرض کنید بدون هیچ‌گونه چشمداشت و صرفاً از سر اشتیاق به دانش، ترکیب

اتم را بررسی می‌کنید و بی‌آنکه چنین قصدی داشته باشید، وسایل برانداختن نسل آدمی را در اختیار مثنی دیوانه قدرتمند می‌گذارید. پس طلب دانش تا با فرزندی جمع نشود، ممکن است از اینگونه راهها آسیب برساند، و متأسفانه فرزندی، به معنای دید جامع و همه‌جانبه، ضرورتاً در متخصصان دانش پژوه وجود ندارد.

اما جامعیت به‌تنهایی فرزندی نمی‌آورد. باید نوعی آگاهی به‌هدفهای انسانی زندگی نیز موجود باشد. شواهد این امر از بررسی تاریخ به‌دست می‌آید. بسیاری از مورخان برجسته، بیشتر منشأ شر و آسیب بوده‌اند تا خیر و سود، زیرا به‌واقعیات از نظرگاه اوج‌جاذب آفرین احساسات شخصی نگریسته‌اند. فلسفه تاریخ هگل از حیث جامعیت کمبودی نداشت چون از قدیم‌ترین ایام شروع می‌کرد و همین‌طور تا آینده‌ای نامحدود ادامه می‌یافت. ولی بزرگترین درس تاریخی که هگل می‌خواست القاء کند این بود که از سال ۴۰۰ میلادی تا روزگار خودش، آلمان مهم‌ترین کشور و پرچمدار پیشرفت در جهان بوده است. شاید بتوان جامعیت موجد فرزندی را گسترش داد تا علاوه بر عقل، احساس را نیز در بر بگیرد. بسیار برمی‌خوریم به افرادی که دانش پهناور اما احساسات تنگ دارند. اینگونه افراد از آنچه من نامش را فرزندی می‌گذارم، بی‌بهره‌اند.

فرزندی نه‌تنها از جهات اجتماعی، بلکه در زندگی خصوصی نیز محل حاجت است. محل حاجت است برای گزینش هدفهایی که باید دنبال شوند و همچنین به‌منظور رهایی از پیشداوریهای شخصی. حتی هدفی که اگر دستیاب بود، تعقیبش کاری شریف می‌شد، ممکن است اگر ذاتاً غیرقابل حصول باشد، طلبش دور از فرزندی به‌شمار آید. بسیاری کسان در گذشته، سرمایه عمر را وقف جستجوی حجرالفلسفه یا اکسیر حیات کردند. بدون شک، اگر به‌یافتن مطلوب کامیاب می‌شدند، سود بیکران نصیب بشر می‌کردند؛ اما حقیقت این بود که عمرشان به‌هدر رفت. از چنین امور قهرمانی پایتیر می‌آیم و دو تیپ آقایان الف و ب را در نظر می‌گیریم که از یکدیگر کینه به‌دل دارند و به‌واسطه این کینه متقابل، یکدیگر را به‌نابودی می‌کشاند. فرض کنید پیش آقای الف بروید و بپرسید «چرا از آقای ب متنفرید؟» شک نیست که او فهرستی و حشتر از صفات زشت و رذیله‌آلود آقای ب به‌شما خواهد داد که بعضی راست است و بعضی دروغ. نزد آقای ب هم که بروید فهرستی عیناً مانند فهرست آقای الف و همان‌گونه آمیخته به‌راست و دروغ به‌شما خواهد داد. اکنون فرض کنید برگردید پیش آقای الف و بگویید «تعجب خواهید کرد اگر بدانید آقای ب نیز همان چیزهایی را درباره شما می‌گوید که شما راجع به او می‌گویید، و سپس نزد آقای ب بروید و همان سخن را تکرار کنید. بدون شک، نخستین اثر این کار افزایش کینه آن دو به یکدیگر خواهد بود. ولی اگر شکیبایی و قدرت اقناعی کافی داشته باشید، شاید بتوانید هر یک از آنان را متقاعد کنید که بهره دیگری از خبث و شرارت بیش از حد عادی انسانی نیست و خصوصاً متشان با یکدیگر به‌هر دو لطمه خواهد زد. اگر چنین کنید، کمی فرزندی در ایشان دمیده‌اید.

عصا فرزندگی، رهایی از زنجیر اسارت این لحظه و اینجا تا حد امکان است. ما را از خودمحموری حسیتانمان گریزی نیست. آنچه می‌بینیم و می‌شنویم و لمس می‌کنیم تخته‌بند تن



پرتزاند راسل

ماست و از شخص ما جداشدنی نیست. عواطفمان نیز به همین وجه از خودمان آغاز می‌شود. کودک شیرخوار احساس گرسنگی یا ناآسودگی می‌کند و از هیچ چیزی غیر از احوال جسمانی خویش متأثر نمی‌شود. به مرور ایام، افقش گشاده‌تر می‌شود و به همان نسبت که جنبه صرفاً شخصی اندیشه‌ها و احساساتش رو به کاستی می‌رود و سروکارش با احوال جسمانی شخص خودش کمتر می‌شود، فرزانش اش فزونی می‌گیرد. این امر البته دارای شدت و ضعف است. هیچ‌کس نمی‌تواند جهان را با بیطرفی تمام بنگرد، و اگر بتواند، به احتمال قوی زنده نخواهد ماند. اما این امکان هست که پیوسته به بیطرفی نزدیکتر شویم: از سویی به وسیله شناختن امور دور از خودمان در زمان یا مکان، و از سوی دیگر از این راه که به اینگونه عوامل در احساساتمان به قدر مناسب اهمیت بدهیم. رشد فرزانش با همین نحوه تقرب به بیطرفی به دست می‌آید.

آیا فرزانش با این معنا یاددانی است؟ و اگر هست، آیا آموختن آن باید یکی از هدفهای آموزش و پرورش باشد؟ پاسخ من به هر دو پرسش مثبت است. به ما [مسیحیان] روزهای یکشنبه می‌گویند همسایه خود را دوست بدار. اما در شش روز دیگر هفته، به تفرق از او ترغیبمان می‌کنند. ممکن است بگویند این سخن یاوه است، زیرا آن کسی که به ما اندرز می‌دهند به او کینه بورزیم، همسایه نیست. اما لابد به یاد دارید که برای ذکر مصداقی از دستور [مهرورزی به همسایه] گفته شد که همسایه ما آن شخص سامری است<sup>۱</sup>. چون ما اکنون دیگر به سامریها کینه نمی‌ورزیم، ممکن است از نکته مورد نظر در آن داستان غافل بمانیم. اگر بخواهید به آن نکته پی ببرید، باید

به جای «سامری» و بر وفق مورد بگذارید «کمونیست» یا «ضد کمونیست». ممکن است کسی اشکال کند که کینه ورزی به کسانی که آسیب می‌رسانند، بحق و رواست. ولی اگر کینه بورزید، خود نیز مانند آنان آسیب‌رسان خواهید شد و بسیار بعید است که بتوانید ایشان را به ترک شیوه‌های خبیثت‌آمیزشان ترغیب کنید. راه خروج از این بن‌بست، فهم و درک است، نه کینه و نفرت. من نمی‌گویم ایستادگی نکنید. می‌گویم ایستادگی اگر بناست در جلوگیری از شیوع خبیث و شرکارگر بیفتد، باید با بالاترین درجه فهم و درک و خفیفترین مقدار زور درآمیزد تا با بقای نیکی‌هایی که می‌خواهیم حفظ شود منافات پیدا نکند.

معمولاً گفته می‌شود که نظرگاهی مانند آنچه من از آن طرفداری می‌کنم با کاربُری منافات دارد. به عقیده من، تاریخ مؤید این گفته نیست. الیزابت اول ملکه انگلستان و هانری چهارم پادشاه فرانسه هر دو در جهانی می‌زیستند که تقریباً همه کس، اعم از طرف پروتستان و طرف کاتولیک، دچار تعصب و تحجر بود. اما آن دو فرمانروا از خطاهای روزگارشان به‌دور ماندند و با این دو روش، بانی خیر شدند و در کاربُری و کفایتشان نیز تردید نبود. آبراهام لینکلن [رئیس جمهوری امریکا] جنگی را فرماندهی کرد بی‌آنکه هرگز از آنچه من نامش را فرزاندگی گذاشته‌ام، عدول کند.

پیشتر گفتم که فرزاندگی تا حدی یاددانی است. به نظر من، تعلیم آن باید بیش از آنچه تاکنون در آموزش اخلاق معمول بوده حاوی عناصر عقلی و فکری باشد. نتایج فاجعه‌باری را که کینه و کوفت‌فکری عاید کینه‌توزان و کوفت‌فکران می‌کند، می‌توان در ضمن دانش آموختن یادآور شد. من تصور نمی‌کنم دانش و اخلاق باید بیش از حد از یکدیگر جدا نگاه داشته شوند. درست است که دانش تخصصی مورد نیاز برای مهارت‌های مختلف چندان ربطی به فرزاندگی ندارد. ولی باید از راه بررسی‌های گسترده‌تر در آموزش و پرورش ~~توجه~~ منظور مشخص ساختن جایگاه آن در کل فعالیت‌های انسانی تکمیل شود. حتی بهترین کاردانان فنی نیز باید شهروندانی شایسته باشند؛ و وقتی می‌گویم «شهروند»، منظورم شهروند جهان است، نه شهروند فلان کشور یا فلان فرقه. با هر افزایشی در دانش و مهارت، ضرورت فرزاندگی بیشتر می‌شود، زیرا هر افزایشی از اینگونه، توان ما را برای رسیدن به مقاصدمان بالاتر می‌برد، و اگر مقاصدمان از فرزاندگی به‌دور باشند، توانمان برای بدکاری نیز فزونی می‌گیرد. نیاز جهان به فرزاندگی هرگز مانند امروز نبوده است؛ و اگر افزایش دانش ادامه یابد، فردا جهان حتی بیش از امروز نیازمند فرزاندگی خواهد بود.

پی نوشت:

۱. اشارهای است به قصه سامری نیکوکار در کتاب دهم انجیل لوقا (آیه‌های ۳۰ تا ۳۶) که در آن آمده است روزی فقیری از عیسی مسیح درباره ملاک تشخیص تعابر درست و نادرست کلام وی سؤال کرد. عیسی داستانی نقل کرد از لایوی و کاهنی که مرد مجروحی را به‌حال زار دیدند و از کنار او دیگر رفتند، اما شخصی سامری زخم‌های او را مرهم نهاد و به‌او محبت و احسان کرد. (مترجم)